

# سوکنامه قربانیان

در انتظار سپیده دم دادخواهی و عدالت



نام کتاب: سولنامه قربانیان

ناشر: انجمن اجتماعی دادخواهان افغان  
تاریخ انتشار: ثور ۱۳۹۲  
تیراژ: ۵۰۰

ابدأ به

مادرانی که سوگ جانگداز و بلندان از دست رفته می‌شان را به دل دارند؛  
و تمامی قربانیان و بازماندگان در دیده سه‌دبه جنک؛  
به امید روزی که اجرامی عدالت آلام آنان را التیام بخشد.

## پیشگفتار

افغانستان کشوری که تاریخ آن اگر از یک سو با رنج و خون ملت مظلومش مالا مال از افتخار و حماسه بوده از جانب دیگر با استبداد و جنایت فرمانروایان سیاه و آلوده گشته است.

مردم ماتمذیده‌ی این سرزمین بخصوص طی چند دهه اخیر هیچگاه نتوانسته‌اند آب خوش از گلو پایین برند. هیچ خانواده‌ای نیست که داغ از دست دادن عزیز و یا عزیزانش را در زندان و یا میدان جنگ به دل نداشته و یا مرارت‌های آوارگی و بی‌وطنی را لمس نکرده باشد؛ هیچ قربانی و بازمانده‌ای نیست که آسیب‌های جبران‌ناپذیر روحی و جسمی ندیده و به عنوان بیوه و یتیم و معلول مصایب زندگی را تجربه نکرده باشد و هیچ هموطنی نیست که تلخی فقر و فلاکت را نچشیده باشد چون دارایی‌های شخصی و عامه ملت یا به صورت مستقیم غارت گردید و یا طی سالیان جنگ از بین رفت.

همچنان متلاشی شدن شیرازه اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و اداری، ایجاد شکاف عمیق در وحدت ملی، رخنه فرهنگ خشونت بعنوان میراث جنگ و رژیم‌های مستبد - که سال‌ها نیاز دارد تا به فرهنگ پویا و مترقی بدل گردد - برخی عواملی اند که افغانستان را

## ب

با فجایع حقوق بشر مواجه ساخته است.

طی سی سال اخیر هر که به قدرت دست یافت به اندازه توانش بر فرق این ملت کوبید و به قیمت تباهی آن سود جست. حکام فاسد و ضدملی به هر چیزی توجه داشتند جز رفاه و آبادی وطن. یکی بنام «نان، لباس، مسکن» این ملت را سلاخی کرد و آن دیگری «اسلام» را دستپاک هر نوع فرومایگی و جنایت خود ساخت؛ یکی اگر به چیزی کمتر از تحقق «شریعت غرای محمدی» قانع نبود و مردم را به نام ریش، بروت و برقع به شلاق بسته و تحقیر و توهین روا داشت و حال این دیگری نقشه حساب شده و دراز مدت قاپیدن این سرزمین را به سر داشته و زیر نام تامین «امنیت»، «دموکراسی» و «حقوق زن» بر آن سینه افکنده است. همین اکنون تخلف و زورگویی جنگ سالاران و سایر گروه‌های تروریست وسیعاً ادامه داشته و تلفات غیرنظامیان توسط قوای ناتو و طالبان روز تا روز افزایش می‌یابد. چنانچه سازمان عفو بین‌الملل در تازه‌ترین گزارش خود اعلام کرد تنها در سال ۲۰۱۲ بیش از دوهزار و هفتصد فرد ملکی کشته و چهارهزار و هشتصد نفر زخمی گردیده‌اند. امروز افغانستان در زمینه‌های فساد، بدامنی، تولید موادمخدر و خشونت علیه زنان و کودکان در صدر کشورهای جهان قرار دارد.

بدون شک بزرگ‌ترین خیانت در برابر مردم افغانستان این خواهد بود که متخلفان و عاملان بربادی کشور از محاکمه و پیگرد قانونی معاف گردند. چه بصورت «عفو» شکنجه‌گران و قاتلان سه دهه گذشته باشد و یا جنایتکاران جنگی ای که دین خون هزاران هزار هموطن بیگناه ما را بر گردن دارند و یا «بخشش» غرامت جنگی به کشورهای اشغالگر و یا مصادره نکردن دارایی‌های ملت از چنگال سران داره‌های رهن و فاسد. پارلمان افغانستان با تصویب قانون خودبخشی «مصالحه ملی و عفو عمومی» در واقع راه را برای تداوم این چنین فجایع هموار نمود.

ضرورت ایجاد «انجمن اجتماعی دادخواهان افغان» که در سرطان ۱۳۸۶ توسط جمعی از بازماندگان و قربانیان جنایات بیش از سی سال اخیر تاسیس شد، همانا پامالی حقوق آنان و بیعدالتی‌ای بود که نه جهان به آن اعتنایی کرد و نه هم دولت افغانستان.

مطمئناً که تامین عدالت بعنوان وظیفه سترگ به دوش ملت ما بوده و باید امروز با جمع‌آوری اسناد مؤثق به مستندسازی پرداخت تا فردا بتوان جنایتکاران جنگی را یکی

## ج

پی دیگری به میز محاکمه کشانید. «انجمن اجتماعی دادخواهان افغان» نیز در این زمینه حتی الامکان کوشیده از طریق تماس با بازماندگان و وابستگان قربانیان و گردآوری اسناد و شواهد در کابل و ولایات، اتحادیه‌هایی را از جمع آنان ایجاد کند، اما این کافی نبوده و به همکاری‌های بیشتر و عملی‌تر نیازمندیم. تک تک صداهای دادخواهی اگر با هم بیوندند بدون شک به غریورسا و فریاد حق طلبانه‌ای مبدل شده و آنگاه هیچ مجرمی نمی‌تواند از چنگ دادگاه ملت فرار نماید.

کتاب حاضر شرح حال دردناک قربانیان و نمونه کوچکی از مظالمی به شمار می‌رود که در طول دهه‌های اخیر در حق مردم افغانستان صورت گرفته است. این سند یقیناً مبرا از کمی و کاستی نبوده و امیدواریم با همکاری تمامی هموطنان داغدار و عدالت‌خواهان بتوانیم در آینده آن را غنی‌تر و کامل‌تر سازیم.

جا دارد از تمامی قربانیان و بازماندگان سوگواری که سرگذشت جانگدازشان را با ما در میان گذاشتند اظهار سپاس و قدردانی نماییم. ما بدینوسیله تعهد می‌سپاریم که تا روز خجسته تأمین عدالت با تمام توان از حقوق آنان دفاع نموده از پانشینیم.

«انجمن اجتماعی دادخواهان افغان»

ثور ۱۳۹۲ / می ۲۰۱۳



## زورگویی و کشتار حزب اسلامی را شاهدم

**عبدالمنان ولد عبداللطیف:** من و فامیلیم در ولایت تخار بسر می‌بردیم. بعد از کودتای هفت ثور ۱۳۵۷ فعالیت گروه‌های تنظیمی در آنجا شکل گرفته و با آغاز عملیات نظامی علیه دولت مرکزی و روس‌ها، طرفین از انواع سلاح‌های ثقیله و خفیفه استفاده می‌نمودند. حزب اسلامی گلبدین، جمعیت اسلامی ربانی و حرکت مولوی خالص همزمان در شهر تخار فعالیت داشتند. اینان غرض اجرای عملیات نظامی با جلب و جذب و یا زور و تهدید به استخدام نیرو پرداخته و هنگامی که بر یکی از افراد خود مشکوک می‌شدند، وی را بدون محاکمه‌ای به قتل می‌رسانیدند.

افراد قومندان گل پودی از حزب اسلامی، بالای یکی از دوستان نزدیکم به اسم احمدالله شک کرده بودند. در یکی از روزهای تابستان افراد گلبدینی برایش گفتند که تو جاسوس دولت هستی و بدون چون و چرایی او را به چاه عمیق آب انداخته و به قتل رسانیدند. من با چشمان خود شاهد این صحنه هولناک بودم.



اکثر رهبران تنظیم‌های هفتگانه متهمان جنایات جنگی شمرده می‌شوند.



## از پنجه خاد جستم ولی دلبندانم را در راکت باران از دست دادم

**سید مرزا ولد ملک مرزا:** من از ساکنان گردنه بالاحصار ناحیه اول بودم. زمان حکومت ببرک کارمل یک باب دکان آهنگری در سرای وزیر قلعه داشتم. در ۸ حمل ۱۳۶۰ حوالی عصر پانزده نفر از ریاست پنجم خاد (خدمات اطلاعات دولتی) مسلح با کلاشینکوف و تفنگچه و ملیس به دریشی ملکی و نظامی داخل دکانم شدند. مرا و سیدهمت علی همسایه دکانم را گرفتار و به طرف خانه‌های ما بردند. بعد از آن که خانه‌ها را تلاشی و چیزی نیافتند، ما را به ریاست پنجم انتقال دادند.

تحقیقات ابتدایی شروع شد. مستنطق از سید همت علی پرسید: «به نام محمد یاسین کسی را می‌شناسی؟» او گفت: «بلی شریک دکانم است و هر زمان آمد برای شما حاضرش می‌کنم.» با این جواب سید همت علی رها گردید ولی من هشت روز در ریاست پنجم مانده و شدیداً لت و کوب می‌شدم.

بیست و دو نفر دیگر هم با من زندانی بودند از جمله انجنیر صدیق، پهلوان مسکین، عبدالاحد و امین‌الله.

در آن زمان رئیس ریاست پنجم خاد، فردی بود بنام داکتر بها از ولسوالی گلدره. از ریاست خاد پنج مرا به صدارت انتقال دادند که مدت سه و نیم ماه دیگر را در آن جا زندانی بوده و به شدت شکنجه می‌شدم. علاوه از لت و کوب، توسط آب گرمی برق می‌دادند. چندی بعد به بلاک اول محبس پلچرخی انتقال یافتیم. در آن دوران رئیس ستره محکمه کریم شادان پسر خاله ببرک کارمل بود. محاکمه ما که بیست و چهار تن بودیم علنی دایر شد و از جمله بیست و دو نفر، دو نفر به اعدام و متباقی هر کدام به شانزده سال حبس محکوم شدیم.

با این که با هیچ گروهی ارتباط نداشتم هفت سال زندان را سپری کرده و در ۱۳۶۸

رها گردیدم.

در عصر ۳۰ سنبله ۱۳۶۸ با شدت گرفتن درگیری‌ها میان مجاهدین و دولت نجیب، راکت حزب اسلامی گلبدین از استقامت ولسوالی چهارآسیاب به بام خانه ما اصابت کرد که در اثر آن خانم بی بی حنیفه (بیست و دو ساله) و دختر یک ساله‌ام زرمینه چره خورده بلافاصله به شهادت رسیدند و من هر دو عزیز و دلبندم را همزمان در شهدای صالحین دفن کردم.



تا کنون چندین گور جمعی در نواحی پولیگون پلچرخی کشف گردیده که هر یک نیاز به تحقیق و بررسی بیشتر دارد.

## سه فرزند خود را در بمباردمان روس‌ها از دست دادم

**دین محمد ولد نور احمد:** من مسکونه قریه هییت خیل ولسوالی سیدخیل ولایت پروان و پدر دو دختر و چهار پسر می‌باشم. در سال ۱۳۶۰ با خانم و اولادهایم جهت شرکت در مراسم ازدواج خواهر عروسم به قریه داک سید خیل رفتیم. هنگام شب دو دختر و یک پسر با خانم برادر شان همانجا مانده و ما چون مالدار و زمیندار بودیم خانه آمده و قرار بود فردا دوباره به مراسم برگردیم. صبح آن روز هلیکوپتری را دیدیم که معمولاً برای انتقال اکمالات به پایگاه‌های نظامی واقع در قلعه سرخ ولسوالی جبل السراج ولایت پروان می‌آمد. طیاره مذکور وقتی تجمع تعداد کثیر اهالی قریه داک را در یک خانه دید، بدون این که بداند مسئله از چه قرار است بمب‌افگن را فراخوانده و بر آن خانه حمله می‌کند. مردم حاضر جهت محافظت بیشتر هجده طفل به شمول دو دختر و یک پسر مرا به صوف - محلی که به همین منظور توسط باشندگان تعمیر گردیده بود - می‌فرستند. همه اطفال از فرط ترس دور کلان‌ترین دختر که ۱۶ سال داشت، حلقه زده می‌زنند. بمب مستقیماً همین صوف را هدف قرار داده و همه جا را با خاک یکسان می‌کند.

به مجردی که اطلاع یافتیم با عجله به آن قریه رفته و دیدیم که محل عروسی و خانه‌های اطراف آن به ویرانه مبدل شده و اهالی سراسیمه نمی‌دانستند که بمب در کدام قسمت این صوف اصابت نموده است. قسمتی را می‌کنند که دفعتاً صدای نالش را شنیده و با حفر بیشتر اجساد اطفال را یافتند که در میان آنان تنها پسر من زنده ولی سرش به شدت زخمی بود. با آن که هوش و حواس خود را بکلی باخته بودیم پسر و چند تن زخمی را به شفاخانه مرکز ولایت پروان انتقال دادیم، آن هم با بسیار مشکل چون ساحه مذکور در تسلط گلبدین و مسعود و چاریکار تحت حاکمیت دولت خلق و پرچم بود.

## انجمن اجتماعی دادخواهان افغان

با وجود تلاش و تداوی فراوان پسر جوانم به دلیل ضربه شدیدی در سر بعد از یک سال فوت کرد.

با آمدن طالبان به شمالی، مجبور به ترک خانه و دارایی خود شده به کابل و از آنجا به نیمروز آمدیم و تا برقراری دولت کرسی همانجا بودیم.

وقتی بعد از سالها به قریه خود بازگشتیم چیزی برای ما باقی نمانده بود و مجبور خانه‌ای را به کرایه گرفتیم. درد جگرسوز از دست دادن دخترانم فوزیه ۱۳ساله و فضیله ۱۲ساله و پسر ۱۸ساله‌ام حشمت، زندگی ما را تباه نموده و باعث شد که خانمم فلج و بعد از دو سال فوت شود. فعلا خودم زیاد مریض هستم و یک طرف بدنم از حرکت مانده و شب و روز را با هزار مشکل می‌گذرانم.



یکی از اطفال قربانی بمباردمان روس‌ها

## غم ناپدید شدن عزیزانم دل و جگرم را می سوزاند

**شکریه ولد اختر محمد:** من با فامیلم در سال ۱۳۶۳، زمان زمامداری کارمل در شیوکی شهر کابل زندگی می کردم. در آن دوره دولت مرکزی با مخالفان شان یعنی حزب اسلامی گلبدین، شورای نظار مسعود، جمعیت اسلامی ربانی، اتحاد اسلامی سیاف و غیره درگیر بود و مناطق دورتر از مرکز شهر محل رفت و آمد تنظیمها محسوب می شدند. آنانی که در همچو مناطق زندگی می نمودند حق نداشتند به دولت سرباز بدهند و یا صاحب منصب اردو و پولیس باشند. هر گاه به ایفای همچو وظایف مبادرت می ورزیدند، از طرف نیروهای تنظیمی، اکثرا شبها و بصورت مخفی ترور می شدند. چنین حادثه‌ای به خانواده خودم اتفاق افتاد: نیمه یکی از شبهای زمستان، بیست تن از افراد حزب اسلامی محل مسکونی ما را محاصره و ده فرد مسلح با شکستادن دروازه، داخل حویلی شده پرسیدند که برادران شوهرم هر یک سردار محمد صاحب منصب در غزنی، آقا محمد صاحب منصب حوزه هشتم شهر کابل و سید محمد متعلم مکتب کجا اند. ما از موجودیت دو نفر منصب دار در منزل انکار نمودیم. افراد حزب اسلامی سید محمد برادر شوهرم را با خود بردند.

ما سردار محمد و آقا محمد را در عقب کندوها پنهان نموده بودیم. از این که سید محمد خورد سن بود، در اثر شکنجه افراد مسلح، مخفیگاه برادرانش را افشا کرد. بعد از گذشت نیم ساعت ده نفر مسلح برگشته و هر سه برادر را با خود به طرف لوگر بردند. یک ماه بعد نامه‌ای دریافتیم که در آن تحریر شده بود: «در صورتی که مبلغ دو صد هزار افغانی به آدرس سنگ نوشته لوگر برای ما بیاورید، هر سه برادر را رها خواهیم کرد.»

خسرم فقیر محمد وقتی با عجله پول را تهیه و به آدرس مذکور برد، دیگر هرگز برنگشت. تا هنوز از چهار نفر اعضای فامیل خود کدام اطلاعی نداریم.

در سال ۱۳۶۶ و دوره زمامداری نجیب، شوهرم اختر محمد از طرف دولت جبرا به

خدمت سربازی سوق و به جبهه پغمان که اتحاد اسلامی سیاف بر آن تسلط داشت، فرستاده شد. فقط یک هفته بعد او نیز کشته شد و جسدش را در شیوکی دفن نمودیم.

هنگام سرنگونی دولت نجیب و تسلط تنظیم‌ها، ما در ناحیه اول شهر کابل زندگی می‌کردیم. اولین نیرویی که اینجا حاکم شد، جنبش دوستم بود که علیه حزب اسلامی و شورای نظار سنگر گرفت.

در عصر یکی از روزهای سال ۱۳۷۲ زمانی که دخترم لطیفه در صحن حویلی ظرف می‌شست، مرمی کلاشینکوفی از سمت تانک تیل لوگر که موضع حزب اسلامی گلبدین بود، بر سر او اصابت نمود که دخترکم را جا به جا کشت و جسدش را در شیوکی به خاک سپردیم. قصه کردن این حوادث بعد از این همه سال‌ها شاید آسان به نظر آید، ولی آنچه را ما در آن دوران دیدیم و شنیدیم و کشیدیم، از تحمل انسان خارج است. غم تمام عزیزانم مثل خار هر لحظه به دلم می‌خلد ولی یاد لطیفه هنوز دل و جگرم را می‌سوزاند.



مادر و فرزندان‌ی که در زیر آوار بمباردمان روس‌ها در شهر هرات گیر کرده‌اند.  
این عکس برنده جایزه‌ای در سال ۱۹۸۷ گردید.

## بار اول اسیر خاد و بار دیگر شکار دوستی‌ها شدم

**جمعه خان ولد مرزا محمد:** من در سال ۱۳۵۸ و اوایل حکومت ببرک کارمل در سرای جمهوریت دکان رخت‌فروشی داشتم و در ناحیه هشتم نوآباد قلعه‌چه زندگی می‌کردم. قبل از ظهر یکی از روزها بود که سه نفر از ریاست پنج خاد با دریشی ملکی و مسلح داخل دکانم شده، مرا دستگیر و به ریاست مذکور انتقال دادند که مدت یک ماه همانجا زندانی بودم. بعداً به صدارت برده و تا شش ماه به جرم ارتباط با حزب اسلامی گلبیدین شدیداً مورد شکنجه و لت و کوب قرار گرفتم، در حالی که با هیچ گروه و تنظیمی ارتباط نداشته و ندارم. بالاخره از صدارت به محبس پلچرخ منتقل و محکوم به شش سال زندان گردیدم.



برج برق قلعه‌چه، یکی از جاهایی که کاملاً ویران گشت.

من با تقریباً صد نفر زندانی دیگر در یک اتاق بودیم که نام بعضی شان را تا حال به یاد دارم از جمله اسدالله، وزیرگل، ظفر، حبیب‌الله، فدامحمد و عبدالصمد.

بدون هیچ جرم و ثبوتی، بعد از سپری نمودن چهار سال زندان، بر اساس تلاش‌ها و عرایض فامیلیم در سال ۱۳۶۲ از محبس رها شدم.

در سال ۱۳۷۱ همزمان با آغاز حکومت ربانی و جنگ‌های تنظیمی، در مندوی کابل دکان خوراکی فروشی داشتم. در یک روز زمستانی همین سال حوالی ساعت ۱۲ ظهر با بایسکل خود به طرف خانه می‌رفتم که در قسمت سیاهسنگ شاه شهید، سه نفر ملیشاهای دوستمی مسلح با کلاشینکوف روسی که از افراد رسول پهلوان بوده و گویچه به تن داشتند، مرا توقف دادند. اولتر از همه بایسکلیم را گرفتند و بعداً مرا توسط موتر جیب روسی به بالا حصار انتقال دادند.

۱۸ روز زندانی بودم و افراد دوستم هر روزه مرا توسط چکش و قنداق تفنگت و کوب کرده می‌گفتند که اگر بیست لک افغانی ندهی تو را می‌کشیم. بالاخره شبی یکی از عساکر نزدم آمده و برایم گفت: «من بسیار خسته شده‌ام و می‌خواهم پوسته را ترک و جای دیگری بروم

اگر تو برایم پنج لک افغانی بدهی رهایت می‌کنم.» من فوراً موافقت نمودم.

حوالی ساعت ۵ صبح هر دو از بالا حصار به طرف مندوی فرار و به دکان خواهرزاده‌ام بنام فخری رفتیم. خواهرزاده‌ام ساعت ۷ صبح آمد و من پنج لک افغانی از او قرض گرفته به عسکر تسلیم دادم؛ او محل را فوری ترک گفت.



در جریان جنگ‌های کابل

اکثراً اسیران در چنین کانتینرهایی نگهداری می‌شدند.



## به آرزوی محاکمه عاملان بربریت و جنایت زنده‌ام

**عزت‌الله ولد میراسماعیل:** زمان حکومت نجیب در قلعه‌چه کابل دکان مستری

داشتیم. زندگی‌ام با چهار طفل و خانمم خوب پیش می‌رفت. صبح به دکان می‌رفتم و عصر به خانه برمی‌گشتم و بعضی روزها هم طولانی‌تر کار می‌کردم. چون اولادهایم در سن و سالی نبودند که دستیارم باشند، خودم به تنهایی کار می‌کردم.



عزت‌الله

روزگار ما به همین صورت ادامه داشت تا این که در سال ۱۳۷۱ حکومت تنظیم‌ها جای حکومت نجیب را گرفت. ما همه خوشحال بودیم که حکومت اسلامی پیروز شد ولی نمی‌دانستیم که اینان چه آفتی را بر سر مردم ما نازل کنند.

گروه‌های تنظیمی در تقسیم قدرت و چوکی با هم بی‌اتفاق شده و بدون آن که به مملکت و مردم بیچاره فکر کنند جنگ‌های شدید و خونینی را در شهر کابل بر راه انداختند. کوچه به کوچه کابل در آتش جنگ می‌سوخت و مردم جان و مال خود را می‌باختند.

از قربانیان این جنایات جانکاه خودم نیز می‌باشم که در سال ۱۳۷۲ دوستمی‌ها دکان مرا به غارت برده و در نتیجه من بیکار و خانه‌نشین شدم. چندی بعد در همین سال در خانه بودم که صدای بسیار خطرناکی به گوشم رسید. وقتی چشمم را باز کردم خود را زیر انبار خاک و توته‌های خشت دیدم و مجال حرکت نداشتم. به خانمم صدا زدم که خودت و اولادها کجا هستید. خانمم هم با آواز نجیب جواب داد که من و اولادها در زیر خاک و آوار هستیم. تا خواستم خود را بلند کنم دیدم که دستم چره خورده و سپس به پایم متوجه شدم که آن هم از کار رفته است و حرکت نمی‌توانم. نا امید سر جای خود مانده و با زاری و ناله از مردم

طالب کمک شدم. همسایه‌ها جمع شده و یک یک ما را از زیر خاک بیرون کشیدند. هیچ سر و صدایی از دخترک چهارده ساله‌ام جمیله نبود. چیغ زدم که دخترم، دخترم و مردم هم به جستجوی او پرداختند. دیدیم که دخترم در زیر همان دیواری که راکت اصابت کرده شهید شده است. درد خودم از یادم رفت؛ گریه و ناله کردیم اما دیگر چاره‌ای نداشتیم. با کمک همسایه‌ها جنازه دخترم را به چاریکار برده دفن کردیم و بعد من به شفاخانه منتقل گردیدم. خون زیادی ضایع کرده بودم و تداویم یک سال دوام کرد. بالاخره از یک دست و یک پا معیوب شدم. بعد از مرخصی از شفاخانه به خانه خود که حالا به کلی ویران شده بود برگشتم. تمام دیوارهای آن غلتیده بود و ما همه در یک اتاقی که نسبتاً بر جا مانده بود زندگی می‌کردیم.

در یکی از روزها افراد دوستم به قومندانی خوشحال که خیلی خون‌آشام بود، داخل ویرانه‌ی ما شدند. به من گفتند که برخیز و با ما برو. پرسیدم به کجا بروم، اولادها و خانه‌ام تنها می‌مانند. گفتند: «بی‌گفتی نکن و گرنه از زندگی بی‌بازار می‌سازیم، بیا و مال‌های خوب خود را تا موتر ما برسان.» از ترس جان و اولادهایم، چند توته مالی را که در خانه باقی مانده بود با دست خود به موتر شان بار کردم. حتی کلکین‌ها و دروازه‌هایی را که از خرابه‌ها برجا مانده بود، به موتر بردم. هیچ چیزی برای ما نماند. ناچار با دل پر زخم و ترس جان و ناموس، منطقه را ترک و به طرف شمالی رفتیم.

بعد از این که طالبان کابل را گرفتند به کابل برگشتم. سال‌ها طول کشید تا آهسته آهسته خانه خود را آباد کنیم و حال هم زندگی بخور نمیری را می‌گذرانیم. ما مردم بیچاره

هنوز هم صدمه این جنایات را دیده و می‌بینیم. دست و پایم معیوب شد و دیگر توان کار ندارم؛ جگر گوشه‌ام را از دست دادم؛ خانه‌ام هم ویران شد. حال فقط یک آرزو برای زنده ماندن دارم: قبل از آن که بمیرم، کسانی که بر کابلین جنایت و بربریت کرده‌اند، پیش چشمانم محاکمه و به سزای اعمال شان برسند.



جنگ‌سالاری با سلاح سنگین خود در شهر کابل

## قتل تک تک اعضای فامیل به جرم هندو بودن

**منا بنت بندرینات:** از سالیان متمادی در کوچه هندوگذر شور بازار کابل بودوباش دارم. با سرازیر شدن تنظیم‌ها به کابل، افراد شورای نظار به قومندانی داراب کنترل شهر کهنه را بدست گرفتند. در همان ابتدا درمسال را غارت و تمام بت‌های ما را به سرک عمومی انداخته، با تحقیر و مسخرگی به وسیله سلاح‌های مختلف آن را در برابر چشمان ما نابود کردند. آنان از ما می‌پرسیدند که چرا به وطن خود نمی‌رویم چون از هندوستان هستیم. این وحشی‌ها نمی‌دانستند که وطن اصلی و آبایی ما افغانستان بوده و هست.

در همین جریان قومندان داراب به افراد خود امر داد تا منازل اهل هندو را چور و چپاول نموده و باشندگان را از خانه‌های شان بیرون کنند. در عین حال ملیشاهای جنبش دوستم به قومندانی رسول پهلوان نیز غرض غارت اموال ما داخل منطقه شدند. دوستمی‌ها روی دزدی اموال خانه‌های اهالی بی‌گناه با شورای نظاری‌ها به زد و خورد پرداختند. ما همه از ترس جنگ در منازل خود مخفی شدیم.

افراد قومندان داراب با فیر مرمی کلاشینکوف دروازه و قفل حویلی ما را شکستانده، داخل شدند. ما زنان همه از ترس، در یکی از پس‌خانه‌ها که شکل الماری را داشت، پنهان شدیم. پدرم به اسم بندرینات در صحن حویلی ماند. بعد از این که تمام اموال ما را به یغما بردند، یکی از آنان که به گمانم سرگروپ شان بود امر کشتن پدرم را داد. دلیلش هم این بود که هندو و کافر هستیم و باید کشته شویم. ما از پناهگاه خود صحنه را می‌توانستیم ببینیم. یکی از افراد این گروه که کلاه پکول، چشمان آبی‌رنگ و قد متوسط داشت با کلاشینکوف پدرم را هدف قرار داد. تمام اعضای فامیل که در پشت الماری پنهان بودند به خاطر مرگ پدرم از آنجا بیرون شدند و شلیک مرمی‌ها از سر گرفته شد. من در همان مخفیگاه از حال رفتم. زمانی که به هوش آمدم دیدم که تک تک اعضای فامیل به قتل رسیده‌اند.

چون همه را از دست داده و تنهای تنها مانده بودم، به فامیل مسلمانی پناه بردم. با گذشت مدتی همراه آنان به پاکستان مهاجر شده و از ناچاری با پسرشان ازدواج نمودم. من درد و زجر زیادی را دیدم. فقط امید روزی را دارم که تمام جنایتکاران و عاملان بی‌خانمانی ما به سزای اعمال شان برسند. اگر واقعا در جامعه عدالت تامین شود فقط یگانه آرزویم این است که قاتلان پدرم را روی چوبه‌ی دار تماشا کنم.



درمسال اهل هنود واقع کوچه هندو گذر کابل که در جنگ‌های تنظیمی ۱۳۷۱ کاملاً غارت و تخریب گردید.

## از ترس سیافی‌ها و دوستمی‌ها فراری شده و زندگی را باختیم

**تورپیکی:** ساکن کوچه هندوگذر شور بازار بودم و تا ورود گروه‌های تنظیمی به کابل روزگار آرامی داشتیم. دو ماهی از اعلام حکومت مجددی در سال ۱۳۷۱ نگذشته بود که ربانی قدرت را گرفت و زدوخورد میان گروه‌ها شدت بیشتر گرفت. در منطقه ما اتحاد اسلامی به رهبری سیاف با جنبش به رهبری دوستم شب و روز درگیر بودند و مقابل یکدیگر از سلاح‌های ثقیله استفاده می‌کردند که همواره باعث تباهی افراد ملکی می‌گردید.

روزی حوالی ساعت ۴ عصر پدرم بیرون رفت. در کوچه آوازه بود که امشب جنگ شدیدی در راه است. پدرم وقتی به خانه آمد با من و مادرم مشوره کرده گفت جنگ شدید می‌شود و باید خانه را ترک گفته به طرف شمالی برویم. ما هر سه حرکت کردیم ولی نزدیک خیرخانه بودیم که شام شد و مجبور شدیم تا شب را در خانه شخصی که هیچ آشنایی با او نداشتیم سپری کنیم. به ما یک شب پناه دادند و صبح وقت نماز دوباره به سمت شمالی حرکت کردیم.

پس از سه ماه از شمالی به کابل برگشتیم. منطقه ما را ملیشاهای جنبش در دست داشته تمام خانه‌ها را به مخروبه مبدل و اموال را به غارت برده بودند. از دیدن این همه بربریت بسیار متاثر شدیم و مادرم از غم و غصه‌ی زیاد فلج شد. هیچ چیزی برای ما نمانده بود؛ در چهار دیواری صحن خانه‌ی ویران خود خیمه زدیم تا شب و روز را بگذرانیم؛ روزگار بسیار بدی داشتیم.

یک روز پدرم به طرف بازار می‌رفت که در قسمت جاده میوند راکتی از سمت نامعلوم به سرک اصابت می‌کند. پدرم چره خورده و شدیداً زخمی می‌شود. مردم او را به شفاخانه جمهوریت می‌برند. وقتی خبر شدم سراسیمه به شفاخانه رسیدم. او در بستر افتاده و دست راستش به کلی از بین رفته بود. مدت دو ماه بستری ماند و به مجردی که زخم‌هایش کمی

بهبود یافت، مرخص گردید.

حالا پدرم از یک دست معیوب است و کسب و کاری نمی‌تواند. ما هیچ نان آور دیگری نداریم من بعضی اوقات در خانه‌های مردم کالاشویی می‌کنم. مادرم بعلت تکلیفی که داشت چند سال پیش فوت کرد.

فعلا بازهم سرپناه من و پدرم همان خانه‌ی مخروبه و سابقه‌ی ما در کوچه هندوگذر شور بازار کابل می‌باشد اما این بار هرچه را در زندگی داشتیم باخته‌ایم.



بیش از سی سال جنگ در افغانستان هشتصد هزار معیوب بجا گذاشته است.

## در اسارت حزب اسلامی گلبدین بودیم

**عبیدالله ولد محمد قاسم:** ما از سال‌های قدیم در ساحه کارته نو زندگی داشته

و با شغل دکانداری زندگی متوسط خود را پیش می‌بردیم.

در زمان زمامداری ربانی (۱۳۷۵-۱۳۷۱) چون جنگی بسیار شدید در شهر کابل جریان

داشت، با فامیلم به ولسوالی تگاب ولایت کاپیسا کوچ کردیم و در آنجا نیز دکانداری می‌کردم.

در ساحه‌ای که ما جابجا شدیم حزب اسلامی گلبدین حاکم بود.

روزی حوالی ساعت ۱۰ قبل از ظهر، افراد مسلح گلبدینی آمدند و من و دیگر دکانداران

را بدون هیچ جرمی با خود به پوسته بردند. اسیران همه غریبکارانی بودند که نه با هیچ یک از

احزاب مخالف ارتباط داشتند و نه با دولت. افراد حزب اسلامی ما را مورد شکنجه و آزار سختی

قرار داده و حتی بعضی اوقات تهدید به مرگ می‌کردند. همه‌ی ما زندانیان در بدل مقدار کمی

غذا باید کارهای شاقی را انجام می‌دادیم؛ مثلاً برای اعمار پوسته باید خشت و گل می‌آوردیم.

بالاخره ما چند نفر اسیری که از این همه ظلم به تنگ آمده بودیم، شبی تصمیم به فرار

گرفتیم. همان شب پلان خود را عملی کرده و خوشبختانه موفق به فرار شدیم. مسافه زیادی



را پیاده آمده تا این

که خود را به شاهراه

عمومی کابل-

جلال‌آباد رساندیم

و حوالی صبح سوار

موتورهای تورخم شده

به پاکستان رفتیم. به

این صورت از شر

ظالمان گلبدینی

نجات یافتیم.

ورود گروه‌های تنظیمی به شهر کابل در اپریل ۱۹۹۲

## حملات نظامی، غارت و دست‌اندازی شفیع «دیوانه» را شاهدیم

**محمد داوود ولد محمد حسن:** من با فامیلم در نوآباد بالا حصار مربوط ناحیه اول کابل اقامت داشتم. بعد از سقوط رژیم نجیب، اولین تنظیمی که در منطقه ره‌ایشی ما مسلط گشت، حزب وحدت مزاری به قومندانی شفیع مشهور به «دیوانه» بود. شهر کابل میان نیروهای شورای نظار مسعود، جمعیت اسلامی ربانی، حزب اسلامی گلبدین، حزب حرکت محسنی، جنبش ملی دوستم، اتحاد اسلامی سیاف و غیره تقسیم و آتش جنگ‌های تنظیم‌های مذکور شعله‌ور گردید.

طرفین درگیر علیه یکدیگر از انواع سلاح‌های سبک و سنگین در حالی استفاده می‌کردند که پوسته‌های نظامی شان در ساحات ره‌ایشی ایجاد گردیده بود. روی همین علت در جریان این جنگ‌ها بیشترین تلفات را افراد ملکی ساکن کابل متقبل شدند. گروه‌های درگیر به این هم اکتفا ننموده در جریان تسلط شان در مناطق مختلف، افراد ملکی را به بهانه‌های مختلف به قتل رسانیده، دار و ندار آنان را تاراج و بر زنان، دختران و پسران خوردسال تجاوز می‌کردند.

یکی از روزهای سرد زمستان ۱۳۷۱، دوره زمامداری برهان‌الدین ربانی بود که جنگ شدت گرفت. یک فروند طیاره نوع جیت بم‌افگن مربوط شورای نظار بر فراز خانه‌های ما هویدا شد و شروع به بمباران نمود. یکی از بمب‌ها در میدانی روبروی منزل ما اصابت کرد که منتج به قتل یک نفر از هم‌کوچه‌ای‌های ما و نیز زخمی شدن برادرم گردید که بعد از انتقال به شفاخانه پای راست خود را از دست داد.

هنوز یک هفته از این واقعه سپری نشده بود که عصر یکی از روزها دروازه حویلی ما تک تک شد. برادرم آنرا باز نمود که افراد مسلح وحدتی او را محکم به سیلی زده داخل منزل گردیدند. پول نقد و دیگر اموال را به زور گرفتند ولی وقتی خواستند از منزل دوم به



منزل اول که زنان خانواده ما در آنجا پنهان شده بودند، بروند من ناچار سروصدا راه انداخته و از همسایه‌ها طالب کمک شدم. افراد مسلح وحدتی از این عمل من عصبانی شده بعد از لت و کوب مفصل مرا کشان کشان به پوسته امنیتی خود بردند.

آنان منزل حاجی هماهنگ، پاینده و بشیر هماهنگ هنرمندان مشهور کابل را که با خانواده‌های خود از شدت جنگ‌ها متواری بودند، پوسته ساخته به عنوان کشتارگاه استفاده می‌نمودند. مرا در یکی از تشناب‌های خانه مذکور انداختند که فوراً متوجه خون تازه انسان در دیوارهای آنجا شده و به شدت ترسیدم. بعد از یک ساعت شخص شفیع دیوانه داخل تشناب شده

مرا به ضرب برچه و نوک تفنگ از ناحیه بطن، ران و شانه زخمی کرد.

از تصادف نیک

یکی از همسایه‌های ما بنام فتح که برای گروه شفیع دیوانه آشپزی می‌کرد مرا شناخت و به وساطت او رها شدم.

حین بیرون شدن

از حویلی، متوجه جسد سه مردی شدم که تازه به قتل رسیده بودند.

شب همان روز

منزل مسکونی خود را با اعضای خانواده ترک گفته و به عاشقان و عارفان کوچ کردیم.



جاده‌های کابل به سنگر نیروهای مسلح مبدل گردیده بود.

## نعیم چریک قاتل تمامی اعضای خانوادهام است

**مزار محمد ولد امام محمد:** ما از باشندگان اصلی منطقه دهنه شهدای ناحیه اول شهر کابل بودیم. با هجوم تنظیم‌ها، در آنجا جنبش دوستم به قومندانی رسول پهلوان و سرگروپی نعیم چریک و نیز حزب وحدت مزاری مسلط شده و با نیروهای گلبدین و سیاف زد و خورد داشتند. طرفین درگیر از انواع سلاح‌های ثقیله و خفیفه استفاده می‌نمودند.

در یکی از شب‌های زمستان سال ۱۳۷۱ حوالی ساعت ۹، نه نفر از ملیشاهای گروه جنبش به قومندانی نعیم چریک از راه دیوار حویلی داخل منزل ما شدند. بعد از چپاول طلا و پول نقد خواستند خواهرم فاطمه را به امر نعیم چریک با خود به پوسته شان انتقال دهند. این بی‌حرمتی به ناموس خانوادهام را تحمل نتوانسته و با دست خالی شروع به اعتراض و مقاومت کردم. برخورد فیزیکی بین ما و مردان مسلح جنبش درگرفت و وقتی مرا به زیرزمینی برده و با قنداق تفنگ زدند، از حال رفتم. زمانی که دوباره به هوش آمدم صدای نعیم چریک را تشخیص دادم که به افرادش دستور می‌داد تا تمام اعضای فامیلم را به قتل برسانند. من با چشمان خود دیدم که یک یک اعضای خانوادهام فاطمه، جهان‌آرا، امام محمد، قربان محمد، محمد شریف، سنگین محمد و شمس محمد را همان دم به گلوله بستند.

من که دیگر تباه و برباد شده بودم و حتی کسی نداشتم تا غم عزیزانم را برایش بگویم، از منزل بیرون شدم. زمانی که به سر کوچه رسیدم افراد مسلح نعیم چریک را دیدم که دختر همسایه‌ی ما را با جبر از خانه بیرون نموده و با خود می‌برند.

همان شب خود را به خیرخانه رساندم و پنج روز بعد دوباره به خانه برگشتم. جسد حدود سی دختر جوان را در بالاحصار نزدیک پوسته نعیم چریک دیدم که از آنجا بیرون انداخته بودند. من هم هفت جنازه دل‌بندانم را به خیرخانه انتقال داده و در قبرستان دوصد فامیلی به خاک سپردم.

## کابوس جنایات و درد مرگ دخترم مرا رها نمی کند

**محمد اسماعیل ولد محمد ابراهیم:** من از سال‌های سال مقیم گردنه بالا حصار بودم که در اوایل حکومت ربانی تحت تسلط دوستم‌ها قرار گرفتم. یکی از روزهای زمستانی ۱۳۷۱ حوالی ساعت ۱۱ قبل از ظهر، پنجاه‌الی شصت نفر ملیشا داخل خانه‌ی ما شدند. آنان همه پیراهن و تنبان و گویچه به تن داشته، پوز شان را با دستمال پوشانیده و با کلاشینکوف، پیکا، راکت، تفنگچه و بم دستی مسلح بودند. قوماندان محلی جنبش به نام صدیق مرا به بهانه این که با جمعیت ارتباط دارم بدون موجب گرفتار و به طرف بالا حصار برد و تا ۲۴ روز در یک کانتینر با دو نفر دیگر زندانی بودم.

در آنجا حوادث هولناک زیادی را دیدم. راستش را بگویم هر لحظه برایم غیر قابل تحمل بود؛ اما بعضی از چشم‌دیدهایم و بخصوص این صحنه هنوز مانند کابوس وحشتناکی ذهنم را آزار میدهد:

یکی از روزها پسری حدود ۱۵ساله راهش را غلط کرده بود. ملیشاهای جنبش او را با خود به پوسته آورده و در اتاقی انداختند و نزدیک به پنجاه نفر به صورت دستجمعی به پسرک تجاوز نمودند. بالاخره وقتی او را از اتاق بیرون کردند، از پاچه‌های تنبانش خون جاری بود و پسر بیچاره و بیگناهی را که هنوز کودکی بیش نبود، به طرف بالا حصار برده به قتل رسانیدند. هر دو و یا سه روز بعد ما را از کانتینر بیرون آورده و بصورت برده‌ها با جبر و زور به کار و می‌داشتند. در مدتی که من اسیر بودم پانزده اراده موثر تانک‌دار دولتی را توسط ما توته توته کرده و پوزه‌هایش را در کهنه‌فروشی به فروش رسانیدند.

شبی حوالی ساعت ۱ مشاجره شدیدی بین عساکر دوستم صورت گرفت و تصادفا دروازه کانتینر هم باز بود، من فرصت را غنیمت دانسته از آنجا فرار و به طرف کوته سنگی روان شدم. در عقب سیلو افراد مسلح سیاف جابجا بودند. جلوم را گرفته پرسیدند که اینجا چه

## انجمن اجتماعی دادخواهان افغان

می‌کنم و من در جواب گفتم خانه پدرم می‌روم. آنان مرا گرفتار و بدون هیچ دلیلی یک شبانه روز زندانی ساختند.

صبح روز بعد از شر حزب اتحاد رها و به طرف خانه پدرم که در حوزه ششم موقعیت داشت روان شدم تا از اعضای خانواده‌ام خبر بگیرم. فامیلم آنجا نبودند و من به طرف سهاک شیوکی به خانه دختر مامایم رفتم. خانواده‌ام را یافته و به مجردی که خانمم مرا دید به تلخی گریه کرده و برایم با اندوه و سیل اشک چنین قصه کرد:

«جنگ زیاد شد و من خواستم اولادها (دو پسر و چهار دختر) را به اینجا بیاورم. در قسمت پل سفید بینی حصار میان حزب اسلامی و جنبش زد و خورد جریان داشت. دختر پانزده ساله‌ام نازو با اصابت مرمی کلاشینکوف جنبشی‌ها به شقیقه‌اش، بلافاصله به شهادت رسید. از شدت جنگ جسد او را رها کرده، به طرف سهاک شیوکی آمدیم. وقتی کمی آرامی شد دوباره برای جستجوی جسد دخترم به همان منطقه رفتم، اما آن را نیافتم.»

نفهمیدم که جسد او را سگ خورد و یا کسی دفن کرد، تا امروز هیچ معلوماتی در این باره بدست نیاورده‌ام. داغ این درد تا مرگ در دلم خواهد بود.

در دوران این جنگ‌ها ملیشاهای جنبش تمام اموال شخصی ما را نیز چور و چپاول و خانه ما را با خاک یکسان کردند.



جنایت کاران تنظیمی با اموال سرقت نموده شان

## بدن تکه و پاره پسر و برادرزاده‌ام را دیدم

**اشرف ولد محمد عمر:** زادگاه اصلی ما کوچه خرابات کابل است. شغل پدری من آوازخوانی بوده و از این طریق معیشت فامیل خود را تامین می‌کنم. در چند سال زمامداری ربانی زدوخوردهای حاد میان جنبش و شورای نظار جریان داشت و غیر نظامیان بیشماری از بین رفتند. همه‌ی گروه‌ها هر نوع ظلم و ستم را بر مردم ملکی روا داشتند.

مثلا دوست‌های مردان را با زور از خانه‌های شان بیرون و اجساد عساکر خود را توسط آنان به بالاحصار انتقال می‌دادند که صدمه و شکنجه بزرگ روحی بود. پسری که یک جسد را حمل می‌کرد و تمام لباس‌هایش خون‌آلود شده بود، از دیدن آن همه خون در لباس و بدنش حواسش را بکلی باخت و هرگز بهبود نیافت. من و فامیلم چون پناهگاه دیگری نداشتیم، روزها و شب‌های پر مشقت و مصیبتی را می‌گذشتانیدیم.

روزی برادرزاده و پسر من به جایی می‌رفتند؛ وقتی به ریکشا سوار و کمی از خانه فاصله گرفتند، راکتی از سمت جنوب شلیک شد. من که در خانه بودم با شنیدن صدای انفجار یکباره دلم ناآرام شد و به طرف سرک رفتم. از دور دیدم که ریکشا به گوشه‌ای پرتاب شده و در داخل آن لباس برادرزاده‌ام به چشم خورد. زود خود را رساندم. پسر من، برادرزاده‌ام و صاحب ریکشا هر سه جان باخته بودند. تمام روده‌های پسر من در ریکشا افتاده بود؛ بدن هر سه شان چره خورده و خون از آنان جاری بود. با مشکلات بسیار و به کمک اهالی محل اجساد را در یک تکه بسته و در شهدای صالحین دفن کردیم.

بعد از این حادثه ما به پاکستان رفتیم ولی در آنجا نیز جایی برای زندگی کردن نداشتیم. مدتی در یکی از کمپ‌های مهاجرین بودیم ولی نتوانستیم گذاره کنیم. دوباره به کابل برگشتیم.

هنوز هم از ضربات آن سال‌ها به حال نیامده و با هزار اندوه و مشکل زندگی خود را

پیش می‌بریم.

## من شاهد قتل عام افشار بودم



مریم

**مریم بنت سجالدین:** من ۴۸ ساله، مادر پنج

دختر و سه پسر و مسکونه افشار می‌باشم. در ابتدای جنگ‌ها افشار سیلو بدست حزب وحدت مزاری بود و در اطراف آن اتحاد اسلامی سیاف و شورای نظار مسعود حاکمیت داشتند. در درگیری‌ها بین این گروه‌ها تعداد زیادی مردم کشته، زخمی و یا مجبور به ترک منازل خود شدند.

به تاریخ ۲۲ دلو ۱۳۷۲ افشار بعد از زدوخوردهای

پیاپی بدست مسعودی‌ها و سیافی‌ها افتاد. در اولین فرصت افراد شورای نظار داخل خانه‌های ما شده تمام هست و بود ما را چور و چپاول کردند. سپس نیروهای اتحاد اسلامی به

قومندانی زلمی توفان و شیر علم هم به آنان پیوسته و قتل عام افشار آغاز شد. آنان بدون دلیلی همه مردان و پسران را با خود برده و یا در پیش چشمان ما به قتل می‌رساندند. در این جریان دو مامایم به اسم سلطان ۴۵ ساله و عوض ۲۲ ساله و نیز خسر مامای کلانم محمد علی ۸۰ ساله با فیر مرمی در پیش دروازه خانه‌ی شان کشته شدند. در همین تاریخ تنها در بالاتپه، که ساحه رهایشی ما بود شصت و هشت نفر بیگناه قتل عام گردید.

من آن زمان سه پسر و دو دختر داشتم. ساعت‌های ۳ عصر همان روز مسعودی‌ها

به خانه ما آمده شوهرم را با خود بردند. وقتی پسرم از پشت پدر خود دوید با مرمی در زیر پاهای او فیر کردند، از ترس دیگر حرکت نتوانست و بوت‌هایش سوخته بود. ما می‌دیدیم که بر علاوه قتل و اسارت مردان، زنان و دختران را هم مورد تجاوز قرار می‌دهند. از ترس و بیم تنهایی ساعت‌های ۵ عصر تصمیم گرفتیم که خود و دو دخترم از آنجا بیرون شویم. توانایی بردن پسرانم را نداشتیم و از بردن آنان صرف‌نظر کردم. با موادی که بعد از غارت توسط شوارای نظاری‌ها در خانه باقی مانده بود برای چند روزشان نان پختم. وقتی خانه را با دو دخترم ترک

می‌کردم، پسر کلانم متوجه شده برایم زاری کرد که ما را هم با خود ببر. بالاخره مجبور شدم چنین کنم. با عجله بسیار همان شب گروهی از زنانی که تنها و بی‌سرپناه مانده بودیم، منطقه را ترک گفتیم. ما حتی موقع دفن کردن اجساد مردان خود را نیافتیم. من از سرنوشت شوهرم خبر نبودم و نمی‌دانستم چه بلای بر سرش آورده‌اند. به تکیه خانه‌ای در تایمنی رفتیم که فامیل‌های زیادی از افشار در آنجا پناه برده بودند. برای مدتی آنجا زندگی کردیم و سپس با اولادهایم به غزنی رفتیم و تا سه سال شوهرم لادرک بود. چندین بار به سیافی‌ها مراجعه کردم و زیاد تلاش کردم تا از سرنوشتش باخبر شوم ولی برایم می‌گفتند که او کشته شده است. یک روز شام در خانه بودیم که شوهرم آمد. خیلی ضعیف و لاغر شده بود وقتی از او پرسیدم که کجا بود و چه می‌کرد برایم گفت: «در یکی از پوسته‌های سیاف در نزدیکی‌های پغمان با بیست نفر دیگر اسیر بودم. برای ما گاهگاهی یک غذای بخورنمیر داده و ما را به کار وامی‌داشتند؛ لت و کوب و شکنجه می‌شدیم؛ با زور برای ما تریاک می‌دادند؛ هر روز کسانی را در مقابل چشمان ما می‌کشتند و...»

حالا شوهرم مرد بشدت عصبی بوده و همیشه با همه پرخاش دارد. شغلش نجاری است ولی وقتی برای کار به دکانی می‌رود بعد از یکی دو روز بعلت دعوا و جنجال‌هایش از کار اخراج می‌گردد. از ترس او کارد و یا چیزهای خطرناک را پنهان می‌کنیم چون وقتی عصبانی شود به خود و یا دیگران آسیب می‌رساند. زندگی ما از هر لحاظ به بسیار مشکل پیش می‌رود. با شوهرم یکجا دو برادرم به اسم ذین‌الله ۱۲ ساله و حسن رضا ۱۴ ساله و خسربره



مامایم عارف ۱۲ ساله را هم اسیر گرفته بودند. آنان با تلاش‌های زیاد مادرم و یکو نیم ماه جستجو و پرداخت رشوه زیاد، بالاخره از گیر سیافی‌ها آزاد شدند.

## وحدتی‌ها برادر بیگناهم را به چاه انداختند

**محمد اصغر ولد غلام سرور:** ما ساکن شوربازار کابل بودیم. بعد از سقوط رژیم نجیب در سال ۱۳۷۱ اولین تنظیمی که در آن ساحه حاکم شد، جنبش بود که با شورای نظار درگیری داشت. بعدها حزب وحدت نیز به جنبش پیوست.

فصل زمستان سال ۱۳۷۲ بود. جنگ شدت گرفت. یک روز صبح حوالی ساعت ۱۰ برادرم محمد یاسین جهت آوردن آب، از منزل به طرف مسجد رفت. افراد جنبش او را بدون هیچ علتی زنده در چاه مسجد انداختند؛ برادرم نه جرمی داشت نه ارتباط با کدام گروه و تنظیمی نه هم آدم مهم و یا پولداری بود. بعد از کم و بیش ۲۰ دقیقه متوجه شدیم که یاسین برنگشت. در همین تشویش بودیم که شخصی به نام معلم عمر احوال آورد که محمد یاسین را جنبشی‌ها به چاه مسجد انداخته‌اند. من و برادر دیگرم محمد معین به محل رفتیم و او را از چاه بیرون نمودیم؛ هنوز زنده بود و عاجل به شفاخانه ابن سینا بردیم ولی وقتی به شفاخانه رسید جان باخت. دوباره به خانه آمدیم و با کمک اقارب و همسایه‌ها او را در پشت غازی استدیوم دفن کردیم.

بعدها در مورد قتل برادرم زیاد تحقیق کردیم و روشن شد که این جنایت را وحدتی‌ها به قومندانی صدیق مرتکب شده بودند نه جنبشی‌ها. قومندان صدیق که به «زن‌نجیر» مشهور بود و بعضی مردم او را «بچه گدام‌دار» صدا می‌زدند، انسان وحشتناکی بود. موهای دراز و ژولیده داشت، در کمر خود همیشه دو حلقه بم دستی می‌بست؛ وقتی به طرفش می‌دیدى نا ممکن بود از او ترس، چشم هایش سرخ بود و با صدای بلند حرف می‌زد. در منطقه ما وحدتی‌ها و در بالا حصار جنبش به قومندانی خوشحال حاکم بودند. وحدتی‌ها در بازوهای شان بازوبند فیروزه‌ای می‌بستند که سمبولی بود برای شناسایی و وابستگی‌شان به حزب وحدت.

بعدها خانهای ما هم با راکت دوستمی‌ها که از بالا حصار فیر شد، حریق گردیده و به مخروبه مبدل و تمام اموال ما غارت شد. ما که داروندار خود را از دست داده بودیم مجبور شدیم به شمالی مهاجرت کنیم.



## در مقابل چشمانم شوهرم را به مرمی بستند

**رسا گل ولد شمس الدین:** در منطقه علاوالدین کابل زندگی می‌کردیم و زمانی که جنگ‌ها آغاز شد حزب وحدت و شورای نظار آنجا تسلط داشتند. ما از ترس راکت‌پرانی‌ها اکثر اوقات را در زیرخانه می‌گذرانیدیم.

یکی از شب‌های بهار حوالی ساعت ۱۲ همه در خواب بودیم و شوهرم در منزل بالا خوابیده بود که دفعتاً افراد مسلح وحدتی داخل خانه‌ی ما شدند، وقتی شوهرم پرسید کی هستید و چی کار دارید، آنان گفتند ما مجاهدین هستیم و شما باید همین حالا این خانه را ترک کنید چون در آن پوسته خود را می‌سازیم. شوهرم اصرار داشت که غریب هستیم و جای دیگری برای بودوباش نداریم و نمی‌توانیم خانه‌ی خود را به شما بدهیم ولی آنان قبول نکرده و تاکید داشتند که آن را ترک گوئیم. من با وجود ترس بیش از حدی که داشتم از زیرخانه بیرون و به افراد وحدتی زاری کردم که ما را درین نصف شب و در ناامنی بی‌خانه نساژید. تعداد شان زیاد بود ولی دو نفر شان در حویلی نزدیک ما آمدند تا گپ بزنند، هر دو پیراهن و تنبان به تن داشته و دستمال چهارخانه به پوز خود بسته بودند. یکی از آنان مرا تیله کرده گفت که زیاد حرف نزن. شوهرم با عصبانیت و صدای بلند گفت: «احتیاط! دست بالا نکنی.» فرد دومی گفت: «بزنیش!» او با سلاحی که در دست داشت فیر کرد. مرمی به شقیقه شوهرم خورد و بعد از چند دقیقه جان داد. من و اولادهایم چیخ و فریاد زدیم و افراد مسلح رفتند. صدایم را برادر شوهرم که در همسایگی ما زندگی می‌کرد شنیده آمد و دید که شوهرم را به مرمی بسته‌اند و همه‌ی ما ناله و گریه داریم.

صبح به همکاری همسایه‌ها و ملای مسجد، شوهرم را در نزدیک زیارت خواجه سبزپوش دفن کردیم. پول مخارج مرده‌داری را مسجد داد و ما بی‌سرپرست ماندیم. زدوخوردها با شدت بیشتر ادامه داشت و من با اولادهایم به خانه‌ی مادرم رفته و تا زمانی که تنظیمی‌ها سقوط کردند، در آنجا ماندیم. با آمدن طالبان دوباره به خانه خود برگشته و تا امروز زندگی فقیرانه‌ای را ادامه می‌دهیم.

## از مرگ حتمی نجات یافتیم

**محمد ظریف ولد محمد انور:** من و فامیلم از زمان‌های قبل مسکونه تپه سلام ناحیه سوم شهر کابل بودیم. در ساحه‌ای که ما زندگی می‌کردیم حزب وحدت مزاری به قومندانی شفیع مشهور به «دیوانه» مسلط گردید و شورای نظار در کوه تلویزیون پوسته نظامی خود را ایجاد کرد. دو طرف به زد و خورد مسلحانه پرداخته و علیه یکدیگر از انواع سلاح‌های

تقیله و خفیفه استفاده می‌نمودند. در سال ۱۳۷۲ و دوره زمامداری ربانی جنگ‌ها تشدید شد. در یکی از شب‌ها آوازه پیچید که نیروهای وحدتی داخل منطقه شده و بر پسران و دختران خورد و جوان تجاوز جنسی می‌نمایند. از این‌که افراد مسلح تمامی تنظیم‌ها به اعمال تجاوز و قتل و دیگر جنایات مشهور بودند، ما از ترس حوالی ساعت ۱ الی ۲ نیمه شب منزل خود را ترک گفته از راه کوچه‌بندی‌ها خود را با اطفال و مادر سرفیدم که توان راه رفتن نداشت، به شهرآرا منزل پسر عمه‌ام رسانیدیم.

بعد از سپری شدن مدتی



در جریان درگیری تنظیم‌ها هزاران خانواده مجبور به ترک خانه‌های خویش شدند.

در منطقه خیرخانه یک حویلی را به کرایه گرفتیم ولی هر چند روز بعد به تپه سلام رفته احوال خانه و اموال خود را می‌گرفتم. در یکی از روزها زمانی که از خبرگیری خانه فارغ شدم، افراد مسلح وحدتی مرا دستگیر نموده خواستند به داش‌های خشت‌پزی واقع دشت برچی ببرند. در آن زمان گفته می‌شد که وقتی عساکر مسلح وحدتی افراد ملکی را توقیف و به آنجا می‌برند، به عوض چوب اسیران را می‌سوزانند. من کاملاً از زندگی دست شسته بودم، اما از تصادف نیک حیدر نام قومندان پوسته که قبلاً همسایه‌ی ما بود، مرا دید و شناخت. به این صورت مرا از چنگ افراد پایین‌رتبه خود رهانید و از مرگ حتمی نجات یافتیم. من بعد از این حادثه، لاجول کرده با خانه و مال خود وداع گفتم. بعد از آن که حزب وحدت از منطقه رانده شد و شورای نظار آنجا مسلط گردید، به خانه رفتم و دیدم تمام اموال ما توسط افراد شورای نظار به غارت رفته است.



مناطق رهائشی، موزیم کابل و سایر تاسیسات عام‌المنفعه وسیعاً مورد چور و چپاول نیروهای درگیر قرار گرفتند.

## مادر، سه برادر و دو خواهرم در اثر راکت‌پرانی‌ها جان باختند

**امام‌الله ولد عبدالله:** من با فامیلم از سال‌های متمادی مسکونه دهنه گردنه بالا حصار بودیم. در ابتدای جنگ‌های تنظیمی شورای نظار و جمعیت قصر ریاست جمهوری را به تصرف خود در آوردند. از اولین تنظیم‌هایی که بر منطقه ما حاکم شدند، شورای نظار و جنبش بودند که با حزب اسلامی گلبدین در مناطق شیوکی، بینی حصار، عقب بالا حصار الی سفید سنگ لوگر درگیری داشتند.

در شهر کابل و اطراف آن از انواع سلاح‌های سبک و سنگین چون راکت، سکر، توپ و غیره استفاده می‌نمودند. از این که گروه‌های متخاصم در داخل ساحات رهائشی پوسته‌های نظامی خود را ساخته بودند، اکثریت افراد ملکی ساکن این مناطق در اثر اصابت راکت، توپ و مرمی کشته، معیوب و یا مجروح گردیده و هست و بود خود را از دست دادند. تعدادی از خانواده‌ها مجبور شدند به جاهای نسبتاً امن فرار نمایند.

زمانی که جنگ‌ها شدت گرفت، برای حفظ جان خود و فامیلم خواستم به پاکستان مهاجر شوم. به همین منظور اول خود به آنجا رفته و سپس با کرایه گرفتن خانه‌ای، به کابل آمدم تا فامیلم را نیز انتقال دهم.

وقتی داخل منطقه شدم، همسایه‌ها برایم حکایت کردند که حوالی ساعت ۱۱ قبل از ظهر یکی از روزهای بهاری سال ۱۳۷۲ در اثر فیر مرمی توپ از طرف شیوکی و بینی حصار - مناطق تحت کنترل حزب اسلامی - بر بام منزل ما، برادران عزیزم هر یک حمیدالله، حبیب‌الله، عزیزالله، خواهرانم پری و زرمینه و مادرم قندی شهید و توسط همسایه‌ها در شهدای صالحین به خاک سپرده شدند.

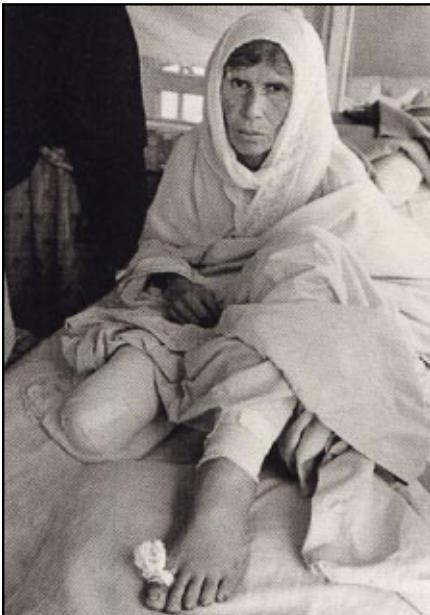
همچنان پنج نفر از اعضای خانواده همسایه‌ای که در حویلی ما زندگی داشتند، کشته

شده بودند.

## دار و ندارم برباد رفت و خودم معیوب شدم

**عبدالواحد ولد محمد سلیم:** من از گذشته‌ها در موچی‌پره بت‌خاک ولسوالی بگرامی ولایت کابل زندگی می‌کردم. در اوایل حکومت ربانی و تشدید جنگ‌ها، تمام اموال شخصی خود را رها و مجبور به ترک مسکن شدیم. زمانی که به طرف جوی شیر ده افغانان به خانه پسر ماما می‌رفتیم، از طرف تنظیم‌ها آتش‌بس اعلام شد.

حوالی ساعت ۲ یکی از روزهای زمستان سال ۱۳۷۱ بخاطر خبرگیری از اموال خانه به آن منطقه می‌رفتم که راکتی در کوچه پخته فروشی مربوط ناحیه اول اصابت کرد و چهره‌ای به سرم خورد. راکت توسط افراد گلبدین از سمت چهارآسیاب فیر شده بود. همسایه‌ی ما سهراب مرا فوری به شفاخانه می‌بوند برده و بعد مرا به شفاخانه جمهوری انتقال دادند که تا مدتی



یکی از قربانیان جنگ‌های تنظیمی

تحت تدای قرار داشتیم. این حادثه باعث شد تا گوش‌هایم کر و دچار تکلیف اعصاب شوم.

از شفاخانه رخصت شده به طرف خانه رفتم. وقتی به آنجا رسیدم چیزی به چشم نمی‌خورد جز یک مخروبه کامل و اموال سوخته. در آن زمان منطقه ما را افراد اتحاد اسلامی کنترل می‌کردند. از سر و وضع و عبا و قبای شان آدم وحشت می‌کرد؛ پیراهن و تنبان، واسکت پلنگی، پاچه‌های برزده و مسلح با کلاشینکوف، تفنگچه، پیکا، بمب‌های دستی و راکت انداز.

هنوز هم با گذشت سال‌ها نه توانسته‌ام دیگر صاحب زندگی شوم و نه هم وضعیت صحی‌ام خوب است.

## شورای نظاری‌ها شوهرم را کشتند

**مینا ولد رحم‌خدا:** من با فامیلم از سال‌های متمادی در آقاعلی شمس ولایت کابل بودوباش داشتیم. بعد از سقوط رژیم نجیب و حاکمیت تنظیم‌ها در کابل در این ساحه حزب اسلامی گلبدین تسلط داشت و با شورای نظار مسعود در جنگ بود. در نواحی و اطراف درگیری‌های کوچه به کوچه جریان داشت، در یک کوچه حزب اسلامی و در کوچه دیگر شورای نظار، به همین علت اهالی منطقه صدمات زیاد مالی و جانی را متحمل شدند. شوهرم مصطفی ۲۸ سال داشت. کسی به افراد شورای نظار راپور داده بود که او صاحب‌منصب رژیم نجیب است. در یکی از روزهای بهار سال ۱۳۷۲ حوالی ساعت ۶ شام هنگامی که شوهرم به طرف خانه می‌آمد توسط افراد مسلح شورای نظار متوقف و مورد پرس و پال زیاد قرار می‌گیرد. هر قدر شوهرم اصرار می‌کند که صاحب‌منصب بوده اما هیچ گناهی ندارد، بازهم قومندان شورای نظار او را با یک شاجور کلاشینکوف به قتل می‌رساند. پسر عمه‌ام آغاشیرین شاهد صحنه بود. با اولادهایم در خانه بودیم که جسد شوهرم را آوردند. من حامله بودم. دوستان و خویشاوندان ما جنازه را به جبل‌السراج انتقال داده دفن کردند.



اعدام‌های بدون محاکمه در کابل، ۱۶ سنبله ۱۳۷۱

هفت ماه بعد پسرم تولد شد و فعلاً پنج اولاد دارم. با بسیار مشکلات توانستم اولادهایم را کلان کرده و نفقه‌ی شان را بدست بیاورم.

جنگ‌های تنظیمی هزاران بیگناه و غیرنظامی را تباہ کرد که من فقط یکی از قربانیان آن می‌باشم.

## جنگ‌های تنظیمی عامل شهادت برادرم

**شکریه ولد محمد کریم:** ما از باشندگان بسیار قدیم ده خدایداد کابل هستیم. در آنجا حزب اسلامی با شورای نظار درگیر بود. هر دو جناح از سلاح‌های سنگین استفاده نموده و افراد ملکی را خلاف خواست خودشان و یا بدون این که از اهداف جنگ چیزی بدانند با زور به میدان جنگ می‌بردند.

یکی از قربانیان این عمل غیر انسانی برادر خودم می‌باشد. با شدت گرفتن جنگ حزب اسلامی عقب‌نشینی کرده، شورای نظار حاکم شد و نیروهای آن فردای همان روز به خانه‌های مردم رفته و پسران جوان را با خود بردند.

در یکی از روزهای بهار سال ۱۳۷۲ حوالی ساعت ۹ شب بود که دروازه ما تک تک

شد و فوراً افراد مسلح و ملبس به پیراهن و تنبان و کرتی پلنگی داخل حویلی ما شدند. با من و برادرم گپ زدند که باید پسران جوان برای دفاع از منطقه به ما بپیوندند. برادرم محمد نسیم را که ۲۲ سال داشت به زور با خود بردند و به تضرع‌های من گوش ندادند.

مثل برادرم تعداد زیادی از بچه‌های کوچک را با خود بردند. وقتی همان شب جنگ شدید و شدیدتر شد، برادرم در اثر اصابت راکتی بر پوسته‌ای که او در آنجا بود شهید شد. جسدش را خانه آوردند. آن روز بد حال داشتیم، هنوز هم نمی‌توانم در باره آن صحبت کنم.



سه‌دهه جنگ به کودکان جز خشونت نیاموخت

## کشتار جمعی هشت عضو فامیلم توسط ملیشاهای جنبش

**فوزیه ولد محمد انور:** من باشنده نوآباد بالاحصار مربوط ناحیه اول می‌باشم. در سال ۱۳۷۱ جنبش دوستم و حزب وحدت در این ساحه حاکم شدند. آنان با شورای نظار و جمعیت اسلامی که در مناطق سرچوک، فروشگاه و درمسال هندوها واقع کوچه درخت‌شنگ تسلط داشتند، درگیر بودند.

بعد از شدت گرفتن جنگ، مجبور شدیم منزل خود را ترک و به سرک سه کارته‌نو نزد مامایم برویم. اگر چه آنجا هم جای امنی نبود زیرا تحت تسلط دوستم بود اما جای دیگری برای پناه گرفتن نداشتیم.

در یکی از روزهای سال ۱۳۷۲ همه به دیدن نواسه خاله‌ام به منزل شان رفتیم. نامزد برادرم شمیم که دختر مامایم هم می‌شد، وقتی می‌خواست آنجا بیاید، توسط افراد مسلح جنبش دیده شده بود. به مجرد ورود وی به خانه، ۵ نفر ملیشاهای جنبش دروازه را تک‌تک و داخل حویلی شدند. یکی از آنان به شمیم نزدیک شده گفت تا نامزد خود را رها و با او عروسی نماید. شمیم از هیبت و ترس ساکت مانده و چیزی گفته نتوانست.

رفت و آمدهای ناخواسته این دوستمی توام با تهدید و اخطار ادامه داشت ولی شمیم و اعضای خانواده‌اش هر بار جواب رد می‌دادند. قومندان دوستمی وقتی از قناعت دادن شمیم و خانواده‌اش ناامید می‌شود، در تابستان سال ۱۳۷۲ یک روز حوالی ساعت ۳ عصر با بمب‌های دستی بر خانه‌ی شان حمله نموده و مامایم را با هفت تن از اعضای خانواده‌اش به اسم ننگیالی، وحید، فیروز و بریالی پسران، شمیم و یاسمین دختران و انیس گل خانم مامایم به شهادت می‌رساند.

مردم محل هشت جنازه را در حوضیره تپه کارته‌نو یکجا دفن نمودند.



## جنایتکاران طالبی و غیر طالبی بخشوده نه بلکه محاکمه شوند

**ملتان ولد سبجان:** ما از لغمان هستیم و از سال‌های سابق در شهر کهنه دروازه لاهوری زندگی می‌کنیم و در جنگ‌های کابل (۱۳۷۱الی ۱۳۷۵) به مناطق مختلف و ولایات مهاجر شدیم. من پنج خواهر و پنج برادر دارم. تمام اموال ما در جریان جنگ‌ها چور و خانه ما به ویرانه تبدیل شده بود. در میزان ۱۳۷۵ کابل بدست طالب افتاد و ما هم به خانه خود برگشتیم. پنج خواهر و سه برادر کلانترم در این جریان عروسی کرده و من با مادر مریض و یک برادرم یکجا زندگی می‌کنیم. من آن زمان ۱۴ساله و با پدرم یکجا کراچی ترکاری فروشی داشتیم. پدرم سبجان ولد قربان ۵۰ ساله بود.

در یک روز خزانی سال ۱۳۷۶ صبح ساعت ۸ الی ۹ به بازار فروشگاه رفته و گلپی به فروش می‌رساندیم. چند طالب ترافیک در آنجا ظاهر شده و به اذیت و لت و کوب مردم شروع کردند. به ما و سایر دست‌فروشان هم اجازه توقف نداده ما را چند بار از یک محل به محل دیگر فرستادند. یکی از قومندانان طالب به افرادش امر نمود تا پدرم را بزنند او هم بدون کدام تاخیری بر پدرم حمله کرده و با چمچه ترافیکی خود بر سر پدرم وار نمود، از سر پدرم خون جاری شده و



سبجان

همان لحظه فوت نمود. من طرف پدرم دویده و فریاد و گریه براه انداختم ولی چاره دیگری نداشتم. بیاد دارم که همان لحظه‌ای که پدرم را مورد حمله قرار داده و به قتل رسانیدند همه طالبان حاضر در صحنه فوراً فرار کردند. بعد از مرگ پدرم به خاطر رسیدن به عدالت به هر دروازه طالبان دویدم اما کسی به داد ما نرسید.

حال من با غریب‌کاری نان‌آور مادر و برادرم بوده و زندگی ما با هزار مشکل پیش می‌رود. به امید روزی هستم که تمامی جنایتکاران طالبی و غیرطالبی بخشوده نه بلکه به میز محاکمه کشانیده شوند تا جوابگوی قتل و غارت و ویرانگری‌های شان باشند.



با یورش طالبان به مناطق شمالی اهالی آن هست و بود خود را از دست دادند.

## فامیل نگونبخت ما در هر سه دهه قربانی دادند

**شیما بنت جمعه خان:** من باشنده قریه هاشم خیل ولسوالی سیدخیل ولایت پروان می باشم. با کودتای ۷ ثور ۱۳۵۷ روزگار همه دگرگون شده و رنگ دیگری به خود گرفت. اهالی نواحی و اطراف کابل هم از رژیم خلق و پرچم و هم از گروه های مجاهدین در ترس و بیم بوده و قربانی هر دو طرف می شدند، چنانچه فامیل نگونبخت ما را تجربه کرده است. برادرم عبدالرشید ۲۲ ساله و متعلم صنف دوازدهم لیسه سیدخیل بود. یکی از روزهای خزان سال ۱۳۵۹ افراد رژیم خلق و پرچم وی را از مسیر مکتبش دستگیر و به طرف ولسوالی جبل السراج برده و در زیر شکنجه به شهادت می رسانند. هر قدر تلاش کردیم جسدش را برای ما تحویل ندادند، فقط فهمیدیم که کشته شده است.

غلام سخی برادر بزرگم ۳۵ سال عمر داشت. در سال ۱۳۶۴ زمانی که از قریه ما توسط موتر خود به طرف جوی پروژه ولسوالی چاریکار می رفت، در کمین مجاهدین جمعیت اسلامی گیر افتاده و به قتل رسید. جسد او را اهالی منطقه برای ما آورده و در قبرستان قریه هاشم خیل



عادله

به خاک سپردیم. از عبدالرشید یک دختر و یک پسر باقی ماند که آنان را با هزار خون جگر کلان نمودیم. در اسد سال ۱۳۷۶ طالبان به شمالی حمله کرده و در قریه سیدخیل هم درگیری بین طالبان و مسعودی ها جریان داشت. در ماه سرطان ۱۳۷۶ چرهی راکت طالبان برادرزاده پانزده ساله ام به اسم عادلہ بنت عبدالرشید به شهادت می رسد. هنوز درد پدرش را فراموش نکرده بودیم که دختر جوانش را از دست دادیم. کاش روزی رسد که جنایتکاران هر سه دوره که خون فرزندان بیگناه ما را به گردن دارند، محاکمه شوند.

## ما اهل هنود از سه دهه بدینسو رنج جنایت و توهین را می کشیم

**دل جیت کاور ولد ایراسنگ:** از اهل هنود افغانستان و متولد ولایت غزنی می باشم. سال های متمادی را با فامیلم یکجا در کوچه هندوگذر شور بازار کابل زندگی کرده ام. با سقوط دولت نجیب و ورود تنظیم ها به کابل زندگی ما کاملا دگرگون شد. در منطقه ما نیروهای دوستم و مسعود حاکمیت داشتند. آنان با هم درگیر بودند و وضعیت روز به روز خراب تر می شد. ما بالاخره مجبور به ترک خانه های خود شده و به طرف غزنی رفتیم و تا زمان ختم جنگ آنجا ماندیم. وقتی دوباره به کابل آمدیم تمام اموال ما توسط دوستی ها و شورای نظاری ها غارت و خانه های ما به ویرانه مبدل گردیده بودند.

در دوران طالبان هم بخاطر تفکیک از مردم مسلمان، مردان ما باید تکه زرد رنگی را در کالای خود می داشتند و زنان ما هم باید چادری زرد رنگ می پوشیدند. اگر این قانون را مراعات نمی کردیم آزار و اذیت می دیدیم. با روی کار آمدن دولت کززی فکر کردیم وضع ما بهتر خواهد شد ولی باز هم هیچ تغییری در روزگار ما نیامد. جایداد و ملکیت تعدادی از فامیل های ما در کارته پروان از طرف زورمندان صاحب چوکی های مهم دولتی غصب گردید. چون اکثریت ما فعلا سرپناهی نداریم مجبوریم در درمسال زندگی کنیم. به هر فامیل یک اتاق داده شده است؛ مردان فامیل های ما به خاطر پیشبرد زندگی مصروف فال بینی و فروش دواهای یونانی در کنار سرک و یا دکان های کوچک اند.

در همین درمسال برادرزاده ۳۸ ساله شوهرم



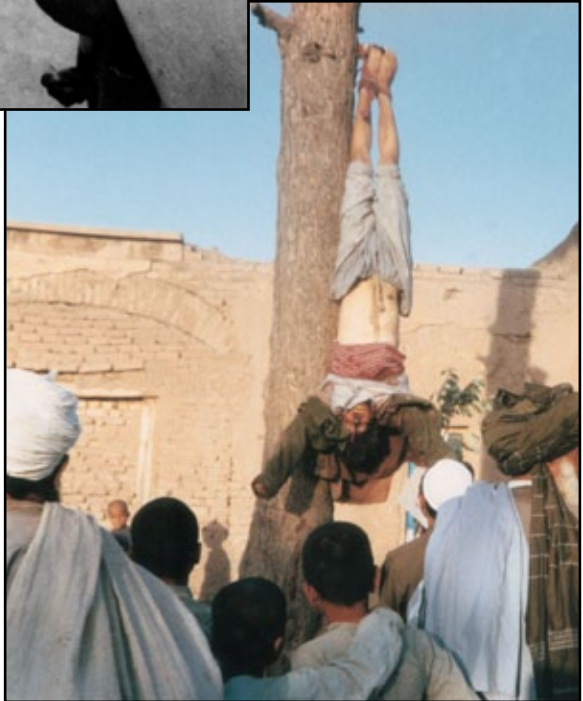
نرندرسنگ

به اسم نرندرسنگ و فامیلش با ما زندگی داشتند. سال قبل (۱۳۹۱) او با موتری که تازه خریده بود، برای دیدن پدر و مادر خود به سمت غزنی می‌رفت که تانک امریکایی‌ها موترش را زیر گرفته، توته توته‌اش کردند. ما جسد پراگنده‌اش را در پلاستیک جمع کردیم. خانم و سه طفل بیچاره‌اش چون بی‌سرپرست مانده بودند، به غزنی رفتند تا آنجا با پدر و مادر نرندرسنگ زندگی کنند.



در یک حمله هوایی نیروهای ناتو در ولایت کنر به تاریخ ۱۹ حمل ۱۳۹۱  
۱۰ کودک و ۸ تن دیگر جان خود را از دست دادند.

صحنه‌هایی از جنایات  
نابخشودنی طالبان در  
سال‌های امارت شان  
(۱۳۷۵-۱۳۸۰)



## بمب خانمانسوز امریکایی‌ها جان فرزند من و ۹۲ تن را گرفت

**فاطمه:** از سالیان متمادی زندگی محقری را در قریه عزیزآباد شیندند هرات به پیش می‌بردیم. بعد از عروسی با یک معلم در دوران جنگ روس‌ها، همچنان روزگار فقیرانه اما خوشحالی می‌گذرانیدیم و ثمره ازدواج ما سه پسر و دو دختر بود.

در زمان حاکمیت جنایتکاران اسماعیل خان چون جایی برای رفتن نداشتیم در همین جا و همین خانه ماندیم. بعد از شکست طالبان همه مردم امیدوار بودند که دولت بهتری رویکار آمده و ممکن وضعیت تغییر کند ولی نمی‌دانستیم که وضعیت سیاهتر شده و حتی شاهد کشتار تمام مردم قریه در بمباردهاها می‌باشیم.

ساعت ۷ صبح روز ۱۲ عقرب ۱۳۸۷ بود و شوهر و دو پسر به مکتب رفته بودند. دختر خوردم خواب و من با خواهر کلانترش مصروف کار خانه در صحن حویلی بودیم. یکباره صدای طیارات امریکایی را شنیدم که سه بار گشت زد و بار چهارم بمب انداخت و همه جا را دود سیاه گرفت. من از هوش رفتم و وقتی چشمانم را باز نمودم دیدم که خانه‌ی ما به یک آوار مبدل گشته و مردم با بیل گل و خشت را کنار می‌زنند. شوهر و سه پسر هم با صدای بلند گریه می‌کنند؛ ناله و فریاد از هر جا بلند است و همه در شوک اند. وقتی از جایم بلند و به طرف خانه ویران خود دویدم، متوجه شدم که تمام ساحه چهار اطراف خانه ما و زمین‌های زراعتی کاملاً محو شده‌اند.

برای چند لحظه مکث کرده و هیچ نمی‌دانستم در چند دقیقه قبل چه گذشته است. دیدم بینی پسر کلانم خون‌آلود است. چون زیاد گیج شده بودم از شوهرم پرسیدم چه شده است. او جواب داد که دختران ما در زیر آوار شده‌اند؛ دفعتاً آن ویرانه‌ها را دیده چیغ زدم و فهمیدم که دیگر چیزی از دستم بر نمی‌آید.

با کمک مردم توانستیم دخترانم را از زیر خرابه‌ها بکشیم. دختر کوچکم با وجود



جراحات شدید هنوز  
نفس می کشید ولی  
فاطمه ده ساله ام زندگی  
خود را از دست داده بود.  
طفل معصوم  
من و نود و دو نفر  
کشته شده‌ی دیگر این  
بمباردمان ارتباطی با  
طالبان نداشته و بیگناه  
و مظلوم بودند. از آن  
لحظات تا کنون دیگر به  
حال نیامده و خانه خود را  
دوباره تعمیر نتوانسته‌ایم  
و در فقر و رنج بیشتر  
بسر می‌بریم.



سال هاست که  
مردم رنج‌دیده‌ی ما  
به نام هزاره، پشتون،  
تاجک، طالب یا دولتی  
کشته می‌شوند. آرزو و  
خواست من این است  
که تمام جنایتکاران و  
مسببان این خونریزی‌ها  
مثل ما درد کشیده و  
بدانند که داغ از دست  
دادن اولاد چیست.

اهالی معترض خواهان محاکمه عاملان قتل عام نیروهای  
امریکایی در قریه عزیزآباد شیندند اند.



# تعدادی از شهیدان بمباردمان امریکایی‌ها در عزیز آباد شیندند

۱۲ عقرب ۱۳۸۷

(عکس‌های این قربانیان توسط انجمن اجتماعی دادخواهان افغان گردآوری گردیده است.)



ملا محمد



عایشه



کاکا دلبر



معلم اختر محمد



سمیرا بنت محمد سلیم



ستار



گوهر



توریالی



غلام نبی



گل احمد



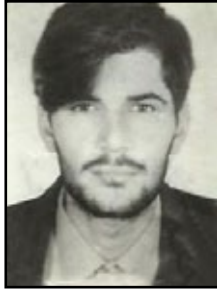
فاروق خان



نثار چویان



محمد غوث



غلام اکبر



شير علم



حبيب الله



صوفی رحمان



شیما



عبدل ولد ظریف



صوفی ایاز



گل احمد ہاشم



فیض الله خان



ضابط دلیر



دگروال اختر محمد



فاطمہ



معلم یوسف خان



عبدالقیوم



نجیب الله ولد حبيب الله

## قتل عام اهالی بیگناه فراه توسط قوای ناتو

**حاجی علاوالدین خان:** من باشنده قریه گرانی ولسوالی بالابلوک ولایت فراه

بوده و ۷۰ سال عمر دارم.

در روز ۱۴ ثور ۱۳۸۸ بین طالبان و عساکر دولت کرزی در قریه ما درگیری صورت گرفت. طالبان ساعت ۲ بعد از ظهر از آنجا فرار کردند اما حوالی ساعت ۹ همان شب طیاره‌های بمبافکن ناتو به رهبری امریکا رسیده و زنان، اطفال و کهنسالانی را که در دو سه محل مختلف و کمی دورتر از ساحه جنگ پنهان شده بودند، هدف قرار دادند که در نتیجه ده‌ها فرد بیگناه ملکی سر به نیست شدند.

غرش طیاره‌ها بی‌حد و اندازه هولناک بود. به گمانم قلب اطفال و زنان زیادی از هیبت صدای این طیاره‌ها از حرکت بازمانده و فوت کرده باشند. ده‌ها دهقان فقیر و محروم هم در شعله‌های سفید رنگ مواد شیمیایی این بمب‌ها سوختند. محشری برپا شده بود، هیچکس به داد کسی نمی‌رسید فقط صداهای دلخراش ضجه و ناله به گوش می‌آمد. مردمانی که به محل



محمد نبی



علاوالدین خان

حادثه رسیدند هم از ترس آتش هیچ کاری از دست شان ساخته نبود. در این قتل عام حدود یک صد و بیست و پنج تن از اهالی بیگناه به شمول محمد نبی پسر ۱۹ ساله، بی بی گلثوم دختر ۴۰ ساله خودم و محمد حسین و نازنین نواسه هایم جان شان را از دست داده و تعداد بیشماری زخمی شدند. عبدالباری پسر جوان و خانه دار من که بعد از چندین ساعت از زیر خاک زنده بیرون کشیده شد ولی اعصاب خود را به کلی از دست داد. وی فعلا خانه نشین شده و نفقه آور فامیل هفت نفری اش من می باشم. خودم یکی از بازماندگان آن سانحه هستم که تصادفا از بمباردمان جان سالم بدر برده اما همانند اکثریت اهالی ضربه جدی جسمی و روانی دیدم و تا حال صحت یاب نگردیده ام. نام قربانیان چندین فامیل را که من (علاوالدین) بیاد دارم:

### شهدای فامیل حسام الدین

- ۱- حسام الدین ولد محمد حسین خان
- ۲- خانم حسام الدین
- ۳- عبدالحکیم ولد حسام الدین
- ۴- بی بی فریده بنت حسام الدین
- ۵- عبدالبصیر ولد حسام الدین

### قربانیان فامیل معلم رحم الدین

- ۱- محمد امین ولد رحم الدین
- ۲- روض الدین ولد رحم الدین
- ۳- عین الدین ولد رحم الدین
- ۴- معراج الدین ولد رحم الدین
- ۵- خانم معلم رحم الدین
- ۶- لیلما بنت رحم الدین
- ۷- زبیده بنت رحم الدین
- ۸- بی بی مریم بنت رحم الدین
- ۹- بی بی عاقله بنت رحم الدین

- ۱۰- بی بی بشرو بنت رحم الدین
- ۱۱- بی بی شهر بانو بنت رحم الدین
- ۱۲- بی بی گل رنگه بنت رحم الدین
- ۱۳- دختر رحم الدین که از حادثه به بعد اعصاب خود را از دست داد.

### قربانیان فامیل عبدالحکیم

- ۱- محمد اسماعیل ولد عبدالحکیم
- ۲- ذبیح الله ولد عبدالحکیم
- ۳- بی بی مستوره بنت عبدالحکیم
- ۴- بی بی پاینده بنت عبدالحکیم
- ۵- جمیله بنت عبدالحکیم
- ۶- بی بی نازنین بنت عبدالحکیم

### شهادای فامیل محمد ابراهیم

- ۱- خود محمد ابراهیم ولد محمد امین
- ۲- محمد شفیق ولد محمد ابراهیم
- ۳- بی بی عاطفه بنت محمد ابراهیم

### شهادای فامیل محمد موسی

- ۱- محمد رضا ولد محمد موسی
- ۲- محمد جان ولد محمد موسی
- ۳- محمد اکرم ولد محمد موسی
- ۴- جان آقا ولد محمد موسی
- ۵- بی بی لونگینه بنت محمد موسی
- ۶- بی بی پروانه بنت محمد موسی
- ۷- بی بی لیلما بنت محمد موسی
- ۸- خانم محمد موسی

### شهادای فامیل محمد حسین

- ۱- خانم محمد حسین
- ۲- سید احمد ولد محمد حسین
- ۳- علی احمد ولد محمد حسین
- ۴- نور احمد جان ولد محمد حسین
- ۵- مالک جان ولد محمد حسین

### شهادای فامیل عبدالخالق

- ۱- نثار احمد عبدالخالق
- ۲- بی بی نجیبه بنت عبدالخالق
- ۳- بی بی نازنین بنت عبدالخالق
- ۴- بی بی فوزیه بنت عبدالخالق

### قربانیان فامیل عبدالغفار

- ۱- بی بی گلالی خانم عبدالغفار
- ۲- بی بی گل بنت عبدالغفار
- ۳- بی بی حوا بنت عبدالغفار
- ۴- بی بی ماه گل بنت عبدالغفار
- ۵- دو دختر عبدالغفار و خودش شدیداً زخمی شدند.

### شهادای فامیل سیدآدم

- ۱- سید باران ولد سیدآدم
- ۲- سید خیال محمد ولد سیدآدم
- ۳- بی بی زرمینه بنت سیدآدم
- ۴- بی بی میده گل بنت سیدآدم
- ۵- سید احمد ولد سیدآدم
- ۶- سید جان ولد سیدآدم

- ۷- سید ولی ولد سیدآدم
- ۸- بی بی گل بنت سیدآدم
- ۹- بی بی زرگل بنت سیدآدم
- ۱۰- سید امین الله ولد سیدآدم

### شهادای فامیل باران

- ۱- عبدالخالق ولد باران
- ۲- عبدالمالک ولد باران

### شهادای فامیل سید ملک

- ۱- گل بدن بنت سید ملک
- ۲- عبدالعلی ولد سید ملک
- ۳- امان الله ولد سید ملک

### شهادای فامیل سید شکر

- ۱- سالم سید شکر
- ۲- بی بی حلیمه خانم سید شکر
- ۳- عبدالمالک ولد سید شکر

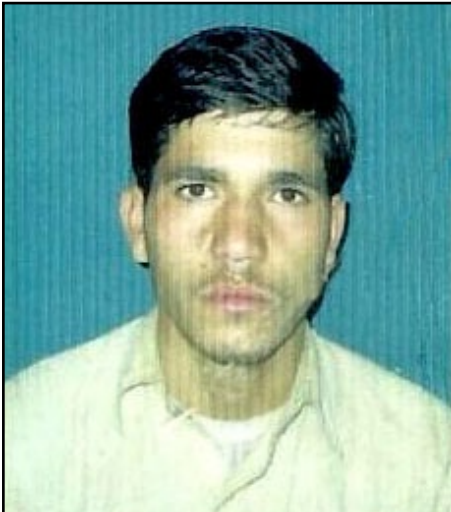
### شهادای فامیل سید نظام

- ۱- عبدالجبار ولد سید نظام
- ۲- سید غفار ولد سید نظام
- ۳- سید برهان الدین ولد سید رحم الدین
- ۴- سید محمدالدین ولد سید کریم

## مرا امریکایی‌ها زخمی و دولتی‌ها دستگیر کردند

**عبدالحمید ولد سیف‌الرحمن:** من که متعلم صنف یازدهم لیسه عالی عمران خان بودم به تاریخ ۲۹ قوس ۱۳۹۱ در قریه ازیرگل ولسوالی ناری ولایت کنر حین برگشت به خانه توسط نیروهای امریکایی زخمی گردیدم. به علت جراحت عمیق با پدرم راهی شفاخانه مرکزی بودیم که در مسیر راه از طرف پولیس به اتهام طالب بودن دستگیر و به قومندانی سپرده شدم. شب سرد زمستانی را در حالی که خونریزی نیز داشتم در زندان نیروهای دولتی سپری نمودم.

فردای آن روز با تلاش فراوان و ضمانت، با همراهی دو تن پولیس به شفاخانه مرکزی منتقل و بعد از گذشت یک شبانه روز به امنیت ملی تسلیم داده شدم. حدود ۱۵ روز در بند آنان ماندم و در این جریان خانواده‌ام از من هیچ اطلاعی نداشتند.



عبدالحمید

با شروع سال تعلیمی ۱۳۹۲ دوباره به مکتب رفتم ولی پس از چندی بار دیگر از سوی نیروهای امنیت ملی دستگیر و بالاخره با پرداخت مقداری پول رها گردیدم.

فعلا از مکتب فارغ شده ولی دوسیه‌ام هنوز هم در جریان است. یگانه فرزند پدر بوده و با وجود مشکلات زیاد و نداشتن سرپناه خواهان ادامه تحصیل هستم.

من هرگز فکر نمی‌کردم که با چنین

سرنوشتی دچار گردم.



## اسناد دیگری از سرگذشت قربانیان و گفتارهای شاهدان عینی سه دهه جنگ و جنایت:

«دستان خون آلود: فجایع گذشته در کابل و میراث بی عدالتی در افغانستان»، دیده بان حقوق بشر، جولای ۲۰۰۵



«افغانستان: مسئولیت جهانی در برابر فاجعه حقوق بشر»، سازمان عفو بین الملل، سپتامبر ۱۹۹۵



«تیره گیهای سرنوشت ساز: جنایات جنگی و جنایات ضد بشری: از سال ۱۹۷۸ الی ۲۰۰۱»، پروژه عدالت افغانستان، ۲۰۰۵



«اسنادی از سالهای خون و خیانت جهادی»، جمعیت انقلابی زنان افغانستان (راوا)، جون ۲۰۰۷



«جنایات جنگی»، کلید گروپ، ۲۰۰۷

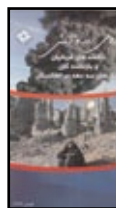


مجموعه «سکوت را بشکنیم»، بنیاد آرمان شهر



«از ورای دود و آتش»،

نهاد همبستگی برای عدالت، ۲۰۰۹



«انجمن اجتماعی دادخواهان افغان»  
از سال ۱۳۸۶ تا کنون  
با خواستها و اهداف عمده‌ی ذیل فعالیت دارد:



- برکناری فوری تمامی جنایتکاران خلقی و پرچمی و تنظیمی و طالبی از پست‌های دولتی.
- محاکمه تمامی متهمان به جنایت و خیانت در محاکم باصلاحیت و بیطرف ملی و بین‌المللی.
- قطع فوری کشتار غیرنظامیان به وسیله نیروهای امریکایی و ناتو و جنایت جنگی شمردن آن.
- کشف و بررسی جدی گورهای دستجمعی و تعمیر بنای یادبود بنام شهیدان و ناپدیدشدگان گمنام.
- جمع‌آوری اسناد و مدارک جنایت و خیانت سه دهه اخیر از سرتاسر افغانستان.
- مستندسازی جنایات از طریق تماس با خانواده‌های قربانیان و بازماندگان.
- اتحاد و همسویی تمامی قربانیان و بازماندگان تا صدای ما رساتر و نافذتر گردد.

جهت معلومات بیشتر با ما تماس گیرید:

وبسایت: [www.saajs.com](http://www.saajs.com)

ایمیل: [victims.families@gmail.com](mailto:victims.families@gmail.com)

آدرس مکاتباتی: صندوق پستی ۹۸۰، پسته‌خانه مرکزی، کابل، افغانستان

...

به خاطر این مردگان، به خاطر مردگانمان  
مجازات می خواهم!  
برای آنها که بر خاک میهن خون ریختند  
مجازات می خواهم!  
برای جلادی که حکم این کشتار را داد  
مجازات می خواهم!  
برای خیانت کاری که به قیمت خون دیگران مقام یافت  
مجازات می خواهم!  
برای آن که فرمان آتش داد  
مجازات می خواهم!  
برای آنانی که از این جنایت دفاع کردند  
مجازات می خواهم!

نمی خواهم دست خونالودشان را به سمتم دراز کنند  
من مجازات می خواهم!  
نمی خواهم سفیر من باشند،  
نمی خواهم حتی درون خانه شان راحت بنشینند  
مجازات می خواهم!  
می خواهم در همین مکان، همین میدان محاکمه شوند  
من مجازات می خواهم!

پابلو نرودا



انجمن اجتماعی دادخواهان افغان

Social Association of Afghan Justice Seekers (SAAJS)